

نامه بهاره هدایت از زندان اوین درباره تعیین نسبت با مهم‌ترین منازعه میدان براندازی و طرحی از تبار سیاسی و خطوط ایده لیبرال در ایران

### میدان براندازی یکپارچه نیست

میدان براندازی یکپارچه نیست. از چپ رادیکال که برای نجات نوع بشر در خیال خام در هم کوفتن همه موجودیت‌های سیاسی-سرزمینی از جمله ایران است، تا راست افراطی که برای پایداری ایران و سعادت مردمانش در ضرورت کاربست دموکراسی تردید را روا می‌داند، همه در این میدان حاضرند. اما ما لیبرال‌ها کجای میدان براندازی ایستاده‌ایم؟ مایی که به آزادی (liberty) تحت آموزه‌های لیبرال عمیقاً باور داریم، و همزمان به ایران و تمامیتش مومنینیم، انقلاب ۵۷ را سیاه‌ترین سیاهی تاریخ معاصر این سرزمین می‌شماریم، و نجات ایران و ساکنانش ما را به ضرورت براندازی جمهوری اسلامی و نفی سازوکارهای فاسد و خدعه‌آمیز آن (از قبیل جعل پدیده انتخابات) متقاعد کرده است.

اینکه میدان براندازی یکپارچه نیست، به این معناست که در طول ۴۵ سال گذشته - شامل ۹۸ تا کنون - اپوزیسیون جمهوری اسلامی نتوانسته کل واحدی را سامان دهد. و به گمان من، با توجه به تنوع و تفرق‌های موجود، سامان‌یابی یک کل یکپارچه چندان شدنی هم نیست. و چه بسا که اگر شدنی هم می‌بود، چندان مطلوب نبود. چرا که کل واحد متضمن ادغام همه نیروها در درون هم است و بنابراین امکان بهره‌مندی جامعه از نگرش‌های متنوع را در درون کل‌بودگی خود منحل می‌کند. و چنین ادغامی با ایده لیبرال که خود را ملزم به محافظت و به رسمیت شناسی تنوع و تکثر در حیات سیاسی می‌داند، سازگار نیست.

### ایده لیبرال نمایندگی سیاسی روشنی در اپوزیسیون ندارد

اما کماکان می‌توان به «زنجیره اپوزیسیونی» فکر کرد. زنجیره‌ای از جریان‌های برانداز که گرچه تبار و تاریخ فکری‌شان متفاوت است و در صورت‌بندی اکنون ایران و سیاست‌گذاری برای آینده به درجات مختلف از هم فاصله می‌گیرند، اما در ضرورت براندازی جمهوری اسلامی، محافظت از ایران، و پذیرش سازوکار دموکراسی برای حل اختلاف در واقع با هم هم‌داستانند. از این «زنجیره اپوزیسیونی» منطقی‌تر دو سویه افراطی (چپ افراطی و راست افراطی) بیرون خواهند ماند. اما می‌توان به نقاط همپوشان حلقه‌های باقی‌مانده که بخش اعظم اپوزیسیون را تشکیل می‌دهند و نائل به حمایت اکثریت معترضین‌اند، امیدوار بود. اما در همین سطح هم (یعنی در سطح «زنجیره اپوزیسیونی») آنچه که کماکان نمایندگی سیاسی روشنی ندارد، ایده لیبرال است. به عبارتی ایده لیبرال تعیین سیاسی مستقلاً در میدان براندازی پیدا نکرده است به نحوی که هوادارانش بتوانند با سایر گروه‌های هم‌جوار درون این میدان ائتلاف کنند، اما در آنها ادغام نشوند. و این متن در همین راستاست - می‌دانم دوستان لیبرال و آموزگاران بزرگواران سال‌هاست اینجا و آنجا، درون این اردوگاه یا آن یکی، تلاش کرده‌اند خطوط این ایده را روشن و از فضیلت‌هایش دفاع کنند. من هم به عنوان عضوی کوچک از این خانواده می‌خواهم سهمم را برای تعیین سیاسی ایده لیبرال ادا کنم. ما لیبرال‌ها همواره درون سایر جریان‌ها ادغام شده و با آنها دچار فراز و فرود شده‌ایم. و این ادغام‌ها و شکست‌هایی که در پی‌اش آمده هم تبار سیاسی و هم خطوط ایده لیبرال را مخدوش کرده است. این در حالی‌ست که بدنه اجتماعی هوادار این ایده در طول سه دهه گذشته هر دم وسیع‌تر شده است و ادراک عمومی ایرانیان از وضعیت مبتلا به بیشترین همپوشانی را با ایده لیبرال دارد. به گمانم وقت آن است که ما لیبرال‌ها روی پای خودمان بایستیم، و هرچه رساتر از تبارمان، از ایران‌مان، و از آزادی‌ای که درون ایده لیبرال صورت می‌بندد، دفاع کنیم.

### بخش اول: ۵۷ به مثابه محل نزاع

#### ما درون جهانی که در ۵۷ زاده شد، گرفتار شده‌ایم

ایده لیبرال - مانند سایر ایده‌های موجود در میدان - باید بتواند به درستی جایابی شود، تا در مرحله بعد، بتوان حلقه‌های هم‌جوار با آن را درون «زنجیره اپوزیسیونی» شناسایی کرد. برای این جایابی اولاً باید با برخی از مهمترین منازعات این میدان تعیین نسبت کرد، و ثانیاً خطوط کلی ایده را روشن نمود؛ یکی به عنوان جانمایی سلبی، و یکی ایجابی. در مورد اول، به گمانم محل نزاع اساسی ۵۷ است. و این نه از مجرای مستندهای تلویزیونی - که این تحلیلی بسیار ساده‌انگارانه است - بلکه پیامد انسداد و فروپاشی میدان اصلاح‌طلبی است. به واسطه این فروپاشی، این الزام پدید آمد که به جای نزاع بر سر کاستی‌های این یا آن رئیس‌جمهور، به نقطه آغاز این تباهی چشم بدوزیم. و آغاز این تباهی بهمن ۵۷ و گفتمان‌های حاضر در آن میدان‌اند. ما نمی‌توانیم آن رویداد را به عنوان گذشته‌ای سپری شده در نظر بگیریم و از آن عبور کنیم. چون ۵۷ از ما عبور نکرده است. چون ما درون جهانی که در ۵۷ زاده شد، گرفتار شده‌ایم. چون نیروهای حامل گفتمان ترکیبی ۵۷ هنوز در میدان حاضر و موثرند. و چون ۵۷ بخش مهمی از آگاهی دوران ماست. بازخوانی ۵۷ در نسبتش با امروز یعنی ترسیم افق برای آینده. یعنی شناسایی گفتمان‌های دشمن آزادی. یعنی صورت‌بندی اکنون. و یعنی برآورد بخشی از مخاطرات پیش روی براندازی.

## حرکت ایران به سمت ویرانی نتیجه انتخاب خامنه‌ای برای جنگ تمدنی با غرب است

از همین زمان حاضر شروع کنیم؛ مساله ما با جمهوری اسلامی چیست؟ (این پرسشی است که از هر نیروی سیاسی باید پرسید) آیا مساله بی‌عدالتی است؟ فساد است؟ ناکارآمدی است؟ نالزادی است؟ ویرانی آب و خاک است؟ این‌ها ریشه برخی از بحران‌ها هستند اما روشن است که خود مساله نیستند، بلکه عارضه‌اند. چرا که هیچ حکمرانی دست‌کم در وهله اول انتخابش فساد و بی‌عدالتی و ناکارآمدی نیست. به عبارتی، جمهوری اسلامی و شخص خامنه‌ای انتخاب مبنایی دیگری کرده که عوارضش این تباهی موجود است. و این انتخاب چیزی جز جنگ تمدنی با غرب نیست. اینکه او به تکرار خود را و نظام تحت امرش را «انقلابی» می‌نامد به همین معناست: که یعنی من از جنگ دست نمی‌کشم. من عادی نمی‌شوم، حتی به قیمت فساد و بی‌عدالتی و کشتار و ناکارآمدی و ویرانی آب و خاک این سرزمین. این‌ها همه ابتلائات ناچیزی‌اند در راه «صعود به قله». و قله، فتح تمدنی و نابودی غرب است). در تمام این متن من وارد این مناقشه نمی‌شوم که «کدام غرب؟»، «کدام مدرنیته؟»، «کدام خامنه‌ای؟»، «کدام اسلام؟» و... این مناقشه‌ها در جای خود مهم‌اند، اما نباید اجازه داد ما را از توجه به تصویر بزرگ حاکم بر صحنه (big picture) بازدارند. و به گمانم جنگ تمدنی یا ادعای جنگ تمدنی برای نامیدن این تصویر بزرگ کارساز است.)

### ضدیت با غرب نقطه ائتلاف چپ و اسلام‌گرایی در ۵۷ بود

ضدیت با غرب بن‌دستگاه فکری ۵۷ است؛ انقلابی که حاصل گسست ویرانگرِ دوقطبی غرب‌گرایی و ضدیت با غرب بود. و دو گفتمان چپ و اسلام‌گرایی بر سر این ضدیت بود که به هم رسیدند و مؤتلف شدند. در ۵۷ نه دموکراسی مطرح بود و نه دلالت‌های مبنایی آزادی اصالتی داشت. برعکس ضدیت با غرب - و مشخصاً آمریکا - کانون معنابخش و استراتژیک بنایی بود که قرار بود پس از انقلاب ساخته شود. و چنین هم شد!

چرا ضدیت با غرب به درجات نافی آزادی بوده و هست؟ ما وقتی از «آزادی» حرف می‌زنیم، داریم از یک بر ساخت تمدنی حرف می‌زنیم که درون جهان معرفتی غرب پدیدار شده است. ما درون آگاهی چنین جهانی هستیم، یعنی نمی‌توانیم بیرون از آن به آزادی حتی بیان‌دیشیم. به این ترتیب، ضدیت با غرب صرفاً می‌تواند ادعایی در سطح معرفتی باشد، اما اصرار به پیاده کردنش در عمل و در ساحت سیاسی بسیار پرهزینه است و سرنوشتی جز تمامیت‌خواهی محض ندارد. خصوصاً در کشورهایی مثل ما که تخته‌بند زوال تمدنی بوده‌ایم و هزار و چند صد سال از تاریخ‌مان آلوده به سنت حکمرانی اسلامی بوده است. بعلاوه، تقریباً هیچ سنت انباشته و نهاد پایداری نداشته‌ایم که بتواند درون سازه حکمرانی و مناسبات اجتماعی از آزادی دفاع کند. با وجود چنین تاریخی، ضدیت با غرب به همین فاجعه‌ای ختم می‌شد که در ۵۷ رقم خورد - و ۴۵ سال است که ادامه پیدا کرده است. چراکه آلت‌ناتیو نظام پهلوی، که به مردم وعده داده می‌شد که می‌تواند با کناره‌گیری از غرب به دامش پناه ببرند، چیزی جز اسلام‌گرایی یا کمونیستی از نوع شوروی و چین و شرکا نبود، و نمی‌توانست باشد. امروزه کسی از چپ‌ها (دست‌کم در علن و آشکار) از کمونیسم شوروی یا خشونت و سرکوبگری مائو دفاع نمی‌کند، اما همزمان همگی از ۵۷ و خصوصاً از عاملیت گروه‌های کمونیستی ۷ دفاع می‌کنند! ما کدام را باور کنیم؟!

### در ۵۷، انقلاب نه منحرف شد و نه دزدیده شد

ضدیت با غرب در جهانی که غربی است، یعنی «انقلاب دائمی» تا نابودی غرب و «پیروزی انقلاب مهدی» یا «پیروزی انقلاب جهانی پرولتاریا». یکی از پیامدهای روشن ادعای تداوم انقلاب توسط حاکمان، جعل وضعیت انقلابی است. یعنی ناممکن کردن عامدانه زندگی معمولی. یعنی ایجاد نوعی انقباض مستمر در نسبت میان مردم و حکومت؛ چیزی که به سرعت بدل به فساد و ناکارآمدی و نابسامانی اقتصادی می‌شود. بعلاوه این انقباض وضعیتی است که طی آن تصرف تمامیت حوزه عمومی، سرکوب، و حذف رقبا تحت عنوان «ضد انقلابی» مشروع سازی می‌شود، آن هم به میانجی اردوکشی‌های خیابانی و بسیج توده‌ای که به انقیاد ایدئولوژی انقلابی درآمده است. در هر دو گفتمان مؤتلف ۵۷، چه اسلام سیاسی و چه چپ‌گرایی، تداوم انقلاب یک اصل بنیادین بود. به این لحاظ حذف فیزیکی و سیستماتیک رقیب نوعی فریضه الهی یا تحقق تکامل تاریخی به‌شمار می‌آمد، و با ادبیات هر دو گفتمان کاملاً منطبق بود. فقط کافی بود شما به هر دلیل «ضد انقلاب» دانسته شوید، هر دو حکم به اعدام انقلابی و حذف شما می‌دادند. نه حقوق بشر، نه آزادی بیان، و نه هیچ یک از آزادی‌های سیاسی رایج در غرب در دایره معنایی این دو اصالتی نداشت، و به هر حال مطلقاً شامل حال «ضد انقلاب» نمی‌شد. و آیا ما با عملکردی جز این در جمهوری اسلامی مواجه بوده‌ایم؟! واقعیت این است که جمهوری اسلامی به آرمان‌های اساسی انقلاب ۵۷ مومن بوده است!

ائتلاف چپ و اسلام‌گرایی در ۵۷ یک ائتلاف استثنایی نبود. این دو در اقصی نقاط جهان بر سر استراتژی ضدیت با غرب همدل و هم‌پوشان بوده‌اند. این دو معارضین تمدن غرب‌اند؛ یکی در سودای تاسیس تمدنی جدید است و آن یکی در صدد احیای تمدنی در گذشته. چپ‌گرایی (در قالب‌هایی همچون کمونیسم، اداره شورایی، دموکراسی رادیکال و...) محتوایی از آزادی را هدف قرار داده که بیرون از مرزهای تمدن جاری در جهان است و بنابراین از دالان جنگ و ضدیت با غرب می‌گذرد، بهشتی نآزموده و نامحقق که متولیانش در قامت «انسان‌های تراز نوین» قرار است ما را به زور داغ و درفش به وصال آن بهشت نائل کنند - طبق الگوی محقق شوروی، اروپای شرقی و چین مائو که مدل آرمانی گفتمان‌های مسلط چپ در ۵۷ بود. الگوی محقق دیگری وجود نداشت و ندارد. از سوی دیگر، اسلام‌گرایی وضعیتی را در اعماق تاریخ نشان می‌دهد که طی آن کسی که مدعی اتصال به خداست و خدا از زبان او سخن می‌گوید، حاکم مطلق است، و همه دیگران به درجات برده و تابع و رعیت اویند - تصویری آشنا برای ما ایرانیان!

پس این داوری که انقلاب ۵۷ «دزدیده شد» یا «منحرف شد» یا از سر بی‌سوادی است یا فریبکارانه است. شاید هم تجاهاول است. یا از سر ناباوری است، ناباوری از اینکه جوانانی با انگیزه‌های خیر و ولی کور و بدوی، و مسخ شده درون ایدئولوژی‌های لنینیستی، استالینیستی، مائوئیستی از یک طرف، و اسلام سیاسی از طرف دیگر - بتوانند دست اندر کار آفریدن یا حمایت از چنین منجلابی باشند. ناکارآمدی، بی‌عدالتی، فساد و تورم افسارگسیخته، ویرانی و غارت منابع، و

نهایتاً جنگ نتیجه منطقی هر نوع حکمرانی است که -در جهان معاصر- مبنای خود را ضدیت با غرب تعریف کند. چه جمهوری باشد، چه پادشاهی. چرا که ناچار است برای محافظت از خود ضدغربی، درون جهانی که غربی است، همواره ایدئولوژی را به شایستگی ترجیح دهد. ناچار است در وضعیت جنگی بماند. و ناچار است همه دلالت‌های مبنایی آزادی را به تعلیق درآورد. و این‌ها همه به معنای ناممکن شدن زندگی معمولی است. و این مهم است: این پیامد تصادفی ۵۷ نیست. این همان سرشت تباه ۵۷ است.

## کسی که نداند ایران دیگر تاب تحمل نزاع با غرب را ندارد، آترناتیو وضع موجود نیست

در حاشیه این را هم بگویم که واکنش عموم ایرانیان نسبت به نزاع فلسطین-اسرائیل نیز در راستای ادراک دقیق‌شان از جنگ تمدنی است. در آن سو، حامیان چپ و اسلام‌گرای فلسطین نیز به خوبی می‌دانند که در کدام جبهه و برای چه می‌جنگند. اینکه چرا آن‌ها در قبال سایر فجایع انسانی مثلاً در چین و روسیه یا در برابر جنایت‌های بشار اسد در سوریه، چنین موضعی نمی‌گیرند نیز روشن است: جبهه جنگ با غرب آنجا نیست. جنایتکاران عجلتا هم‌پیمان محسوب می‌شوند! به این اعتبار، نیروی سیاسی‌ای که به هر دلیل این ادراک عمومی ایرانیان و آرایش نهایی میدان را لحاظ نمی‌کند، در واقع نتوانسته (یا نخواسته) مبنای تضاد معترضین ایرانی را با جمهوری اسلامی شناسایی کند. چنین نیرویی یقیناً آترناتیو وضع موجود نیست، و بلکه حتی در تمنای امتداد آن است. آترناتیو نیرویی است که در وهله اول غرب‌گرا باشد؛ منحصر به این معنی که ایده سیاسی‌اش را بر روی ضدیت با غرب بنا نکرده باشد. که یعنی بداند ما، به اعتبار زوال تمدنی‌ای که پیموده‌ایم، و انبوه فقدان‌هایی که به آن مبتلاییم، برنامه‌ریزان جهان نیستیم. ما مرکز عالم امکان نیستیم. ما قهرمان تمدن بشری نیستیم. ما تا مرزهای تمدن کنونی فرسنگ‌ها فاصله داریم. و ایران دیگر تاب تحمل نزاع با این تمدن (غرب) را ندارد. و ایرانیان دهه‌هاست که این نزاع پرهزینه را بر نمی‌تابند.

## بخش دوم: تبار و خطوط کلی ایده لیبرال در ایران امروز

### «زندگی معمولی» خواسته محوری ایده لیبرال است

خواست «زندگی معمولی» یعنی ما هم بتوانیم مثل مردم عادی ذیل یک حکومت عادی زندگی کنیم. نه در وضعیت انقباضی ذیل یک دولت انقلابی. و این، فارغ از پیچیدگی‌های نظری، دقیقاً قرائتی همه‌فهم است از ایده‌ی لیبرال. و مهم این است که بدنه وسیعی از معترضان ایرانی در قریب به سه دهه گذشته با رویکردی عمدتاً لیبرالیستی به وضعیت خود نگریسته‌اند. در بزرگترین جنبش‌های سیاسی این سالها یکی خواست دلالت‌های آزادی‌های لیبرال برجسته است و یکی خواست ارتباط با غرب. از این زاویه، ادراک بخش عمده‌ای از بدنه اجتماعی مثلاً در جنبش سبز ۸۸ و جنبش «زن، زندگی، آزادی» در ۱۴۰۱ از یک جنس است، گرچه می‌دانیم آن یکی تخته‌بند میدان اصلاح‌طلبی بود، و این یکی خود را تماماً درون میدان براندازی آشکار کرده است. خط‌کشی و منطق متفاوت این دو میدان روشن است، اما وجود حدی از پیوستگی و همگونی در تبار سیاسی ایده لیبرال هم قابل چشم‌پوشی نیست. به عبارتی، در استراتژی‌ها گسست مشهودی حادث شده، رهبران و نیروهای سیاسی به کل تغییر کرده‌اند، اما به لحاظ مبانی اتخاذ تصمیم سیاسی، هر دو کاملاً ذیل چارچوب ایده لیبرال جای می‌گیرند و از این بابت تداوم تاریخی ایده لیبرال را در سطح سیاسی و به‌عنوان خواست کثیری از جامعه ایران بازنمایی می‌کنند.

## کسی که منش دموکراتیک ندارد، لیبرال نیست

مبنای تصمیم‌گیری‌های سیاسی در لیبرالیسم اعاده و صیانت از خیر عمومی است. و دریافت از خیر عمومی را شاید بتوان در اتکا به سه‌گانه ادراک عمومی (common sense)، عملگرایی (pragmatism)، و اخلاق توضیح داد. رکن اخلاق دست‌کم سه وجه حیاتی را در شکل‌گیری و مشروعیت ایده لیبرال پوشش می‌دهد: یکم، آزادی (liberty) به مثابه افق آرمانی این ایده. دوم، ملاحظه اصول عملی در رفتار سیاسی که در واقع می‌توان آن را به منش دموکراتیک ترجمه کرد. به عبارتی، اویی که منش دموکراتیک ندارد را به زحمت می‌توان ذیل ایده لیبرال توضیح داد. سومین وجهی که ذیل رکن اخلاقی می‌توان تعریف کرد مساله‌ی نابسندگی ایده‌ها از جمله خود ایده لیبرال است. نابسندگی به این معنا که قامت لیبرالیسم کوتاه است، که یعنی مدعی پیچیدن نسخه نهایی سعادت و شادکامی بشر نیست، وعده بهشت نمی‌دهد، و دینامیزم حاکم بر جامعه را قادر و محق به حل و فصل بخش مهمی از منازعات اجتماعی می‌داند و به آن تن می‌سپارد، و همزمان از حقوق بنیادین توافق شده طی میثاق عمومی جامعه محافظت می‌کند. از همین جاست که لیبرالیسم به شدت عمل‌گراست چرا که پا روی زمین سفت واقعیت می‌گذارد و همچون رقبای چپش خود را متولی برکشیدن یوتوپیا‌های بیرون تاریخی نمی‌داند.

## برخلاف گفتمان‌های ۵۷، در لیبرالیسم به رسمیت‌شناسی دیگری اصالت اخلاقی دارد.

به اعتبار همین ادعان به نابسندگی، و اذعان به ظرفیت متحول شونده نگرش انسان‌ها به وضعیت است که در لیبرالیسم پذیرش ساز و کار دموکراسی امری ماهوی است، و نه عرضی. به‌علاوه، ملاحظه همین نابسندگی است که ایده لیبرال را ملزم به پذیرش تغییر، تحول، و کثرت در نگرش‌های سیاسی اجتماعی بدیل می‌کند که -این مهم است- هم عرض لیبرالیسم و هم قامت حق او به تنش‌های مبتلابه جامعه بنگرند، آن را تحلیل کنند، و برای از میان برداشتنش بکوشند. از اینجا است که در لیبرالیسم "به رسمیت‌شناسی دیگری" دامنی فراخ می‌یابد و واجد اصالت اخلاقی است. مرز این فراخی را باید روشن کرد اما به هر ترتیب اصل بر این است تکثر بخشی نازدودنی از ارگانیسم حکمرانی لیبرال است. به این معنا که در ایده لیبرال، به عنوان مثال حیات سیاسی موثر چپ

دموکراتیک نه تنها به رسمیت شناخته می‌شود، بلکه متضمن پایداری جامعه و همچنین خود الگوی حکمرانی به‌شمار می‌آید. برخلاف منطق نظریه کلاسیک چپ - مشخصاً آن نوع گفتمانی که دست اندر کار آفریدن ۵۷ بود که طی آن «دیگری» بیرون از آن ایده سوسیالیستی حتی متصور نبود، چه رسد به اینکه آن دیگری لیبرال هم باشد! این نوع نحل‌های چپ یا سایر فرق منتهی به آنها، از آن جایی که قائل به ناسندگی ایده‌شان نیستند، به لحاظ ماهوی نمی‌توانند «دیگری» را به رسمیت بشناسند. چرا که پذیرش معادل است با به تعویق انداختن برتری نسخه یوتوپایی. و عدم پذیرش معادل است با ناممکن شدن دلالت‌های اساسی سازوکار دموکراسی هم منتفی است. برعکس، یوتوپایی اندیشی در تحلیل نهایی مجوز خونریزی در ابعاد بسیار هولناک، و تبعید و ترور و به انقیاد کشاندن «دیگری» است، چه در الگوی چپ افراطی ۵۷، چه راست افراطی، و چه در انواع اسلام‌گرایی تحت لوای جمهوری اسلامی و داعش و امثالهم.

## ایده لیبرال نباید در سایر گروه‌ها ادغام شود؛ باید نمایندگی سیاسی پیدا کند و مهبای ائتلاف باشد

اما پایه دیگر تصمیم‌گیری سیاسی در لیبرالیسم، عملگرایی است. در ایران ما، عمل‌گرایی باعث شده لیبرال‌ها به سرعت و یکسره درون جریان‌های دیگر ادغام شوند. و این ادغام و انحلال طبیعتاً نسبت معکوسی پیدا می‌کند با تعیین‌یابی مستقل ایده لیبرال. ذیل خطوط کلی این ایده، دائماً اعتراضات وسیع و در سطح ملی رقم خورده، اما شما نمی‌بینید که این اعتراضات به عنوان انباشت فکری - جریانی و امتداد تبار سیاسی لیبرال‌های ایران حیثیت سیاسی مستقل خود را یافته باشند. برعکس، به محض آنکه خیابان شکست خورده، ما لیبرال‌ها روایت صحنه را به رقیب چپ‌مان واگذار کرده‌ایم. چپ شروع به بازتعریف مفاهیمی می‌کند که جنبش سوار بر ایده لیبرال آفریده، و به این ترتیب میراث آن را از آن خود می‌کند. همزمان، نیروی لیبرال پس از شکست و سرکوب جنبش انقلابی، هر لحظه از واقعیتی که خودش در خیابان آفریده جدا می‌افتد و در نهایت گویا نمی‌تواند خود آزادخواهش را درون آن روایت‌های مسلط پیدا کند. بنابراین از همه این میراث دست می‌کشد! و این سرنوشتی است که گویا برای جنبش انقلابی زن زندگی آزادی نیز قرار است تکرار شود، حتی اگر روی سنگ‌نوشته مزار کشته‌شدگان این جنبش نام وطن به کرات درج شده باشد، حتی اگر شعار سرنمون این جنبش واجد همپوشانی حداکثری و ماهوی با ایده لیبرال بوده باشد، و حتی اگر بدنه حامل این جنبش به روشنی منتسب به لایه‌هایی از طبقه متوسط حامی ایده لیبرال بوده باشد! سوال من این است: این میراث را به که می‌خواهید واگذار کنید؟ به بی‌وطن‌ها؟! به تجزیه‌طلب‌ها؟! به چپ‌های مذهبی؟! به اقتدارگراها؟! به آنهایی که ایران را خرج نزاع با غرب می‌کنند؟! به کمونیست‌هایی که می‌خواهند ما را به "بهشت" ببرند؟! به ایده‌هایی که کمترین عاملیت را در این جنبش داشتند؟! به آن‌هایی که خواست بالادستی براندازی را در جنبش انقلابی زن زندگی آزادی نفی می‌کنند؟! یا به برخی از تریبون‌های جهانی که نگاه کاریکاتوری به ما و تاریخ‌مان دارند؟!

برعکس، به گمانم، شناسایی و به رسمیت شناسی تبار سیاسی ایده لیبرال و مومنت‌های مهمی که آفریده، به تقویت این جریان کمک می‌کند. منظور این نیست که درون انسدادها، غفلت‌ها، شکست‌ها، و وقفه‌های گذشته قفل شویم، بلکه مقصود این است که بتوانیم مبتنی بر عناصر مادی و بدنه اجتماعی فربه‌ای که حامل این ایده است، از مبانی و فضیلت‌های این ایده در استقلالش از راست اقتدارگرا و طبیعتاً از چپ و اسلام‌گرایی دفاع کنیم. هم دشمنان آزادی و هم رقبای ما متکی به انبوه متون و ادبیات و پراکسیس‌اند و تاریخ درازی را پیموده‌اند. و این آن‌ها را تنومند و زورآور می‌کند. ولی سوژه لیبرال در میدان براندازی هم از شناسایی تجربه خودش به مثابه یک تجربه آزادی‌خواهانه پروا می‌کند و هم از تعیین نسبت واقع‌گرایانه با تبار سیاسی خود باز می‌ماند. چنین مواجهه‌ای، ایده لیبرال را علیرغم همه واقیبت‌ها، نحیف و شکننده می‌کند و به این ترتیب راهی جز ادغام درون آشوبناکی وضعیت را پیش پای او نمی‌گذارد. به علاوه اگر نحیف بودن جریان لیبرال را در سطح نمایندگی سیاسی بپذیریم، و دمی روی تحلیل رفتن افق سیاسی لیبرالیسم درون گفتمان‌های موجود تأمل کنیم، احتمالاً به این جمع‌بندی خواهیم رسید که باید جلوی ادغام و انحلال لیبرالیسم را گرفت. باید ایده لیبرال را در استقلال از سایر ایده‌هایی که در میدان براندازی موجودند، صورت‌بندی کرد، تا مهبای ائتلاف با گروه‌های هم‌جوار شود. ایده لیبرال در اتکا به بدنه اجتماعی خود و لایه‌های نخبگانی‌ای که در تمام این سال‌ها متواضعانه و عمدتاً در حاشیه تنش‌ها کوشیده‌اند این ایده را مفصل‌بندی کنند، می‌تواند و باید تعیین سیاسی روشنی در میدان براندازی بیابد و واجد نمایندگی سیاسی باشد. این تعیین‌یابی برای تحقق پروژه براندازی، برای امروز و آینده ایران، و برای لحظه تأسیس میثاق جدید محل اعتنا و بلکه حتی ضروری است.

## مسئله ما ایران و فضیلتی که برای ساکنانش در پی آنیم، آزادی است

لیبرالیسم مدنظر ما عمدتاً معطوف به خاستگاه‌هاست، چرا که این لیبرالیسمی است که هنوز واجد مناصب عالی‌قدرت نشده، مهبای انقلاب و تأسیس آزادی است، و از جنگیدن با متولیان ن‌آزادی هراسی ندارد. سرسخت است. سازوکارهای گردش و توازن قدرت را تضمین می‌کند. مطلقاً سکولار است. و قدرت را مستقیماً منبعث از مردم و میثاق عمومی‌شان می‌داند، و این مردم را با ملاک شهروندی شناسایی می‌کند. همین خاستگاه‌هاست که لیبرالیسم را به سمت تأسیس پادشاهی مطلقاً مشروطه (انگلستان) یا تأسیس جمهوری (آمریکا) سوق داده است. این دو مدل حکمرانی هر دو مولود ایده لیبرال‌اند و در جهان موجود، سرنمون مدل‌های رایج، موفق، و پایدار حکمرانی به‌شمار می‌روند. به این اعتبار، نام مدل حکمرانی مسئله ما لیبرال‌ها نیست. مسئله ما ایران است و فضیلتی که برای ایران و ساکنانش در پی آنیم، آزادی است. و لذا به سازه حکمرانی‌ای پایبندیم که از ایران محافظت کند و جریان منصفانه قدرت را تضمین کند به این معنا که در بر گیرندگی حداکثری داشته باشد و امکان تجدید نظر مردم را در فرآیند جریان عمومی قدرت سیاسی فراهم کند.

## مشروطه خواهی که در ضرورت دموکراسی تردید می کند، لیبرال نیست و جمهوری خواهی که تبارش را ۵۷ می داند، دشمنان آزادی را نمی شناسد

به این ترتیب، جمهوری خواهی ای که تبار آزادی خواهی اش را به انقلاب ۵۷ وصل می کند، نه کانون های گفتمانی آن تباهی مهیب و نه دلالت های سیاسی اش را دریافته، نه دشمنان آزادی خواهی اش را می شناسد، و نه ضرورت محافظت از ایران را به جد در تحلیل خود گنجانده است. و مشروطه خواهی که در مشروطه بودن پادشاهی لحظه ای درنگ کند یا در ضرورت دموکراسی تردید را روا بداند، هر چه که هست، لیبرال محسوب نمی شود. مای لیبرال عطف به سه گانه تصمیم گیری سیاسی (ادراک عمومی - عملگرایی - اخلاق) ممکن است بخواهیم به هر یک از دو مدل نزدیک شویم چه آنکه لیبرالیسم با هیچ یک از این دو سرستیز ندارد. اما ادغام نباید شد. و ادغام نشدن جز از مدخل نمایندگی سیاسی روشن برای ایده لیبرال و تعیین یابی سیاسی آن شذنی نیست. من نگارش این متن را در سالگرد انهدام هواپیمای اوکراین آغاز کردم و در حالی به پایان می رسانمش که تنش نظامی بین ایران و پاکستان شدت گرفته است. هر دو واقعه موید آنکه ایران ما در خطر است، چه جان شهروندانش و چه سرزمین و حاکمیت ملی اش. و اینها تماما ناشی از حکومت جمهوری اسلامی است، حکومتی که در مبانی استراتژیکش چنان تباهی ای ریشه دوانده که نمی تواند جز با تباه کردن جان شهروندان به حکومتش ادامه دهد. و اینها همه اقتضا آن نوع حکومتی است که می توانست از دل بلوای ۵۷ سربرآورد و برقرار بماند. این سرنوشت منطقی ۵۷ است.

به امید پیروزی آزادی خواهان که آگاهی تاریخی بشر گواه حق شان بر این پیروزی است.

بهاره هدایت

دی ماه ۱۴۰۲

زنلن اوین